



اوصاف الاشرف

خواجہ نصیر الدین محمد طوسی

پہنچام:

پندرہویں شمس الدین

فهرست مطالب

آغاز سخن ۸

باب اول

۱۱	فصل اوّل: ایمان
۱۴	فصل دوّم: ثبات
۱۶	فصل سیّم: نیت
۱۸	فصل چهارم: صدق
۲۰	فصل پنجم: انابت
۲۲	فصل ششم: اخلاص

باب دوّم

۲۵	فصل اوّل: توبه
۳۰	فصل دوّم: زهد
۳۲	فصل سیّم: فقر
۳۳	فصل چهارم: ریاضت
۳۵	فصل پنجم: محاسبت و مراقبت
۳۸	فصل ششم: تقوی

باب سیم

۴۱	فصل اوّل: خلوت
۴۴	فصل دوّم: تفکر
۴۷	فصل سیم: خوف و حزن
۵۰	فصل چهارم: رجاء
۵۲	فصل پنجم: صبر
۵۴	فصل ششم: شکر

باب چهارم

۵۷	فصل اوّل: ارادت
۵۹	فصل دوم: شوق
۶۰	فصل سیم: محبّت
۶۳	فصل چهارم: معرفت
۶۵	فصل پنجم: یقین
۶۷	فصل ششم: سکون

باب پنجم

۶۹	فصل اوّل: توکل
۷۲	فصل دوّم: رضا
۷۴	فصل سیم: تسلیم
۷۶	فصل چهارم: توحید
۷۷	فصل پنجم: اتحاد
۷۹	فصل ششم: وحدت

باب ششم

۸۰	فصل: فنا
----	-------	----------

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس بار خدائی را که به سبب آنکه هیچ عقل را قوت
اطلاع بر حقیقت او نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او
نه. هر عبادت که در نعمت او ایراد کنند، و هر بیان که در وصف او بر زبان
رانند اگر ثبوتی بود از شائبه تشبیه معرا و در تصوّر نیاید، و اگر غیر ثبوتی
بود از غائله تعطیل مبرّا و در توهم نیفتد. و از این جهت پیشوای اصفیا و
مقتدای اولیا و خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت:
«لَا أُخْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا اثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسُكَ وَ فَوْقَ مَا
يَقُولُ الْقَائِلُونَ

هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدّس او و ارواح
پاکان دودمان او خصوصاً ائمه معصومین و برگزیدگان یاران او باد بحقّ
الحق.

محرر این رساله و مقرر این مقاله محمد الطوسی را بعد از تحریر
کتابی که موسوم است به اخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان اخلاق

کریمه و سیاسات مرضیه بر طریقه حکماء اندیشه بود که مختصری در بیان سیر اولیاء و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قواعد عقلی و سمعی و مبتنی از دقایق نظری و علمی که به منزلت لب آن صناعت و خلاصه آن فن باشد مرتب گرداند. و اشتغال بدان مهم از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بیفایده میسر نمی شد و اخراج آن چه در ضمیر بود از قوه به فعل دست نمی داد تا در این وقت که اشاره نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم، والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب و العجم شمس الحق و الدین بهاء الاسلام والمسلمین، ملک الوزراء فی العالمین، صاحب دیوان الممالک، مفخر الاشراف والاعیان مظهر العدل و الاحسان افضل و اکمل جهان، ملجأ و مرجع ایران محب الاولیاء صاحب السعید بهاء الدین محمد بن الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که فرصت دست داد و وقت و حال اقتضا کرد. با وجود عوایق و وفور علایق آنچه خاطر بایراد و آن مساعدت نمود، و موانع در تقدیر آن مسامحت کرد از جهت انقیاد امر آن بزرگوار و امثال فرمان مطاع او رساله ای مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل مجید که «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» که به استشهاد وارد بود ایراد کرد و اگر در اشاره بمقصود مصرح نیافت بر آن چه به آن نزدیک بود اقتصار کرد و آن را «اوصاف الاشراف» نام نهاد اگر

پسندیده نظر اشرف گردد و مقصود حاصل شود والا چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او اثر این هفوات را به ذیل مغفرت پوشیده گرداند. ایزد و سبحانه و تعالی همچنان که او را در عالم مجازی به مرتبه سروری و فرماندهی مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز بر آفت یزدانی و دولت جاودانی مؤید و موصوف گرداند انه اللطیف الخبیر.

آغاز سخن و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود به شبهه نیست که هر کسی چون در خود و احوال خود نگرد خویشان را به غیر خویش محتاج داند و محتاج به غیر ناقص باشد به خود و چون از نقص خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید پس به حرکتی محتاج شود در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود.

اول بدایت حرکت و آن چه از و چاره نباشد تا حرکت میسر گردد که آن به منزله زاد و راحله است در حرکت ظاهر

دوم ازاله عوایق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک بازدارند
سیم حرکتی که به واسطه آن از مبداء به مقصد رسند و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال

چهارم حالهایی که در اثنای سیر و سلوک از مبداء حرکت تا وصول بمقصد بر او گذرد

پنجم حالهائی که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود
ششم نهایت حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که آن را در این موضع
فناى در توحید خوانند و هر یک از این معانی مشتمل بود بر شش امر الا
نهایت حرکت که در آن تعدّد نبود و ما این شش معنی را در شش باب
ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الاّ باب آخر که قابل تکثیر نبود و
بباید دانست همچنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد به جز
وی دیگر و مستعقب جزوی دیگر الاّ جز و آخر و هر حالی از این احوال
واسطه باشد میان فقدانى سابق و مقارنتى لاحق تا در حال فقدان سابق
آن حال مطلوب باشد و در حال مقارنت لاحق مهروب عنه شود پس
حصول هر حال به قیاس به آنچه پیش از آن باشد کمال بود و مقام در
انحال در وقتی که توجه بجائی بعد از آن مطلوب باشد نقصان کما قال
النّبی صلی الله علیه و آله «من استوی یوماه فهو مغبون»
و بدین موجب گفته اند: «حسّنات الابرار سیئات المقرّبین و این
معنی در فصول این مختصر روشن گردد و چون این مقدمه روشن شد
شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله و عونہ.

بَابِ اَوَّلِ

در مبدء حرکت و آن چه از آن چاره نباشد با حرکت میسر شود و آن
مشمول بر شش چیز است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم به این تفصیل:

فصل اوّل در ایمان

فصل دوّم در ثبات

فصل سیّم در نیت

فصل چهارم در صدق

فصل پنجم در انابت

فصل ششم در اخلاص

فصل اول ایمان

قال الله تعالى: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»^۱

ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل شرع تحقیق تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود به آنچه علم قطعی به آن حاصل است و پیغمبر علیه السلام فرموده است و معرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت پروردگار قادر عالم حیّ مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبران را فرستاده است و قرآن به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاده و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام بر وجهی که همه امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده است پس ایمان مشتمل بر این امور باشد و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد و اگر زیادت از این باشد آن زیادت کمال ایمان بود مقارن ایمان و نشان

باور داشتن آن باشد که آن چه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز فرموده باشند احتراز کند و این جمله از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت و نقصان بود و لازم تصدیق مذکور باشد و از این جهت ذکر ایمان با عمل صالح فرموده‌اند در همه مواضع

كَمَا قَالَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَباید دانست که ایمان را مراتبست از همه کمتر ایمان به زبان است که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ»^۱ عبارت از آن است و امر «وَقَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» اشاره به همان است و بالای آن ایمان به تقلید است و آن تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد و اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم حاصل شود هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا»^۲ و از آن بهتر ایمان به غیب است که «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^۳ و آن مقارن بصارتی باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق ایمانی کانه من وراء حجاب و از اینجهت مقرون به غیب باشد و از این کامل تر ایمان آنهایی که در حق ایشان فرموده است

۱- نساء، ۱۳۶.

۲- حجرات، ۱۵.

۳- بقره، ۵، ۳.

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا»^۱ تا آنجا که «أَوْلَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ»^۲ حَقّاً و این مرتبه ایمان به کمال است و متصل باشد با این ایمان یقینی که شرح آن بعد از این گفته آید و آن منتهای مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان به تقلید است و ایمان به غیب چه ایمان به زبان تنها به حقیقت ایمان نباشد و «مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ»^۳ اشارت به آن است و هرگاه اعتقاد جزمی حاصل باشد به آنکه کاملی مطلق عینی آفریدگاری هست با سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن به غایت آسان باشد و به اندک سعی حاصل شود.

۱- انفال، ۲.

۲- انفال، ۴.

۳- یوسف، ۱۰۶.

فصل دویم ثبات

۲

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى «يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»^۱

ثبات حالتی است که تا با ایمان مقارن نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروط به آن است میسر نگردد چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است به آن که کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب کمال صورت نیندد و عزم طلب کمال و ثبات در عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات «كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانًا»^۲ باشد بل متحیر را خود عزم نباشد و تا جازم یک جهت معین نشود حرکت و سیر و سلوک از و واقع نگردد و اگر حرکتی

۱- ابراهیم، ۲۷.

۲- انعام، ۷۱.

کند اضطرابی و ترددی بی حاصل باشد که آن را فایده و ثمر نباشد و علت
ثبات بصیرت باطن باشد به حقیقت معتقد خویش و وجدان لذت اصابت
و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و به این سبب
صدور اعمال صالحه از اصحاب آن ثبات دایم و ضروری باشد.



فصل سیم
نِیَّت

۳

قال الله تعالى «قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱

نیّت را معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اوّل
تا نداند که کاری کرد نیست ثابت قصد کردن آن کار نکند و تا قصد نکند
آن کار از وی حاصل نشود و مبدء سیر و سلوک قصد است و در سیر
و سلوک باید که قصد مقصد معینی کند و چون مقصد حصول کمال باشد
از کامل مطلق پس نیّت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت به حق تعالی
که اوست کامل مطلق و چون چنین باشد نیّت تنها از عمل تنها بهتر باشد
که نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ چه نیّت به مثابه جان است و عمل به
مثابه تن وَالْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ یعنی زندگی تن بجان است «وَلِكُلِّ
أَمْرٍ أَمْرٌ مَانُوءٌ وَمَنْ كَانَ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهَجْرَتُهُ إِلَى

اللّٰهُ وَرَسُولِهِ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى الدُّنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةً
تَزَوَّجَهَا فَهَاجِرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ» وعمل خیری کہ مقارن نیّت
مقرون بہ طلب قربت باشد ہر آینہ مقتضی حصول کمال باشد بحسب
ان کَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ
بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا»

فصل چهارم
صدق

۴

قال سُبْحَانَهُ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۱

صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد و در این موضع مراد راستی است هم در گفتن وهم در نیت و عزم و هم در وفای به آنچه زبان داده باشد دو وعده کرده باشد وهم در تمامی حالها که پیش آید او را و صدیق کسی است که در این همه او را راستی پیشه و ملکه بود و البته خلاف آنچه باشد در هر باب از و نتوان یافت نه بعین نه به اثر و علما گفته اند که هرکس چنین باشد خوابهای او نیز همه راست بود و راست آید «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»^۲ در شأن ایشان آمده است و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک سلک

۱- توبه، ۱۱۹.

۲- احزاب، ۲۳.

آورده‌اند قال الله تعالى «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ»^۱ وپیغمبران بزرگ را مانند ابراهیم و ادریس به صدیقی وصف کرده‌اند «إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا»^۲ و دیگران را فرموده‌اند: «وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا»^۳ و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد به مقصد آن کسی را که به طریق مستقیم سلوک کند امیدوارترین کس به وصول به مقصد باشد انشاالله تعالی



۱- نساء، ۶۹.

۲- مریم، ۴۱ و ۵۶.

۳- مریم، ۵۰.

فصل پنجم انابت

۵

قال الله تعالى: «سُبْحَانَهُ وَ أَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ»^۱
انابت با خدای گشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن به سه چیز است
یکی به باطن که همیشه متوجه به جناب خدای تعالی باشد و در افکار و
عزایم طلب قربت او کند «وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ»^۲ و دیگر به قول که در
عموم اوقات به ذکر او و ذکر نعم و ذکر کسانی که به حضرت او نزدیکتر
باشند مشغول باشد «وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ»^۳ سوم از اعمال ظاهره
که همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون به نیت قربت باشد مواظبت
کنند مانند صلوة فرایض و سنتی و نوافل و وقوف به مواقف بزرگان دین و
به بذل صدقات و احسان با خلق خدا برسانیدن اسباب نفع به ایشان و

۱- زمر، ۵۴.

۲- ق، ۳۳.

۳- غافر، ۱۳.

بازداشتن موجبات ضرر ایشان و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود بدادن و بر جمله التزام احکام شرع تقرباً الی الله تعالی و طلباً لمرضاته فانه قال الله تعالی «وَأَزَلَّتِ الْجَنَّةُ لِّلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ مَّنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مَّنِيبٍ أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»

فصل ششم
اخلاص

۶

قال الله سبحانه وتعالى: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۱

پارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر چیزی که غیر او باشد و با او درآمیخته باشد و اینجا به اخلاص آن می‌خواهند که هر چه گوید و کند قربت به خدای تعالی بود و خاص خالص به سوی او کند که هیچ غرضی دیگر از دنیوی و اخروی با آن نیامرزد **أَلِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ**^۲ و مقابل اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن درآمیزد و مانند حبّ جاه و مال یا طلب نیکنامی یا با طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات ورستگاری از عذاب دوزخ و این همه از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی اما شرک جلی آن بت پرستی بود و باقی همه

۱- بینه، ۵.

۲- زمر، ۳.

شرك خفى باشد قال صلى الله عليه وآله «نِيَّةُ الشُّرْكِ فِي أُمَّتِي
أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السُّودَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ فِي
اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ» و طالب كمال را شرك تباه‌ترین مانعی باشد در سلوك
«فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» و چون مانع شرك خفى برطرف شود سلوك و
وصول به آسانی دست دهد «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا يَنْبِيعِ
الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ وَبِاللَّهِ الْعِصْمَةِ»

بَاب دَوِّیْم

در ازاله عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل بر

فصل است:

فصل اوّل در توبه

فصل دوّم در زهد

فصل سیّم در فقر

فصل چهارم در ریاضت

فصل پنجم در محاسبه و مراقبت

فصل ششم در تقوی

فصل اوّل

توبه

۷

قال الله تبارك و تعالی: «و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا
الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱

معنی توبه رجوع از گناه باشد و اوّل بیاید دانست که گناه چه باشد تا

از او رجوع کنند و باید دانند که افعال بندگان بر پنج قسم باشد

اوّل فعلی که بیاید کرد و نشاید که نکند

دویم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند

سیم فعلی که کردن آن از نا کردن بهتر باشد

چهارم فعلی که نا کردن از کردن بهتر بود

پنجم فعلی که کردن و نا کردن او یکسان بود و گناه نا کردن فعلی بود

که از قسم اوّل باشد و کردن فعلی که از قسم دوّم باشد و از آن همه عاقلان

را توبه واجب باشد و اینجا نه اقوال و افعال جوارح تنها می خواهیم بل

جميع افكار و اقوال و افعال می خواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد اما ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات به غیر حق تعالی که مقصد ایشان است گناه باشد ایشان را و از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع است توبه عام همه بندگان را و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امت از قسم اول است و توبه آدم و دیگر انبیا از قسم دوم بود و توبه پیغمبر با آنجا که گفت: «وَ اِنَّهُ لَيَغَانُ عَلٰی قَلْبِيْ وَ اِنِّيْ لَاسْتَغْفِرُ اللهَ فِي الْيَوْمِ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِيْنَ مَرَّةً» از قسم سوم اما توبه عام موقوف بود دو شرط:

شرط اول علم به اقسام افعال که کدام فعل از افعال رساننده به کمال بود و کمال به حسب اشخاص متعدّد بود بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار تعالی و قربت به او و کدام فعل رساننده به نقصان بود و آن هم به ازای کمال متعدّد بود یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب باشد و یا سخط آفریدگار و بعد از آن که لعنت عبارت از او باشد.

شرط دویم وقوف بر فایده حصول کمال رضای او تعالی باشد و بر خلل حصول نقصان و سخط او تعالی پس هر عاقل که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد آن را به توبه تدارک کند و

توبه مشتمل بود بر سه چیز یکی به قیاس با زمان ماضی و یکی به قیاس با زمان حاضر و سیّم به قیاس با زمان مستقبل.

اما آن چه به قیاس با زمان ماضی باشد به دو قسم می شود یکی پیشمانی بر آن گناه که در زمان ماضی از او صادر شده باشد و تأسّف بر آن تأسّفی هر چه تمام تر و این قسم مستلزم قسم دیگر باشد و به این سبب گفته اند التّدم توبه و قسم دوّم تلافی آن چه واقع شده باشد در زمان ماضی و آن قیاس با سه کس باشد یکی به قیاس با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است دوّم به قیاس با نفس خود که نفس خود را در معرض نقصان سخط خدای تعالی آورده است سیّم به قیاس با غیری که مضرت قولی یا فعلی به او رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود نرساند تدارک صورت نیندد و در رسانیدن با حق او در قول به اعتداز بود یا با انقیاد مکافات را و بر جمله به آن چه مقتضی رضای او باشد و در فعل بردّ حق او یا عوض حق او باشد با او یا با کسی که قایم مقام او باشد و با انقیاد مکافات را از او یا از کسی که قایم مقام او باشد یعنی از قبل او باشد و تحمّل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر آن غیر مقتول باشد تحصیل رضای اولیای او هم شرط باشد چه تحصیل رضای او محال باشد و یکن چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدای تعالی جانب او مرضی و مرعی دارد به رحمت واسعه خویش و اما حق نفس او به انقیاد فرمان تحمّل عقوبت دنیا وی یا دینی

تأدیبی که واجب باشد تلافی باید کرد و اما با جانب الهی به تضرع و زاری و رجوع با حضرت او و عبادت او و ریاضت بعد از حصول رضای مجنی علیه و ادای حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما آن چه توبه بر آن مشتمل باشد به قیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد قربة الی الله دوّم گردانیدن کسی که آن گناه بر او متعدی بوده و تلافی نقصان که راجع به آن کس بوده باشد و اما آن چه به قیاس با زمان مستقبل بوده باشد هم دو چیز باشد یکی عزم جزم کردن بر آنکه بدان گناه معاودت نکند و اگر به مثل او را بکشند یا بسوزند نه به اختیار نه با جبار راضی نشود بدانکه دیگر مثل آن گناه کند دوّم آن که عزم کند بر ثبات در آن باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد بوثیقة نذری یا کفّارتی یا نوعی دیگر از انواع موانع عود به آن گناه آن عزم را با خود ثابت گرداند و مادام که متردد باشد یا در نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که در این جمله نیت تقرب به خدا کند و از جهت امثال فرمان او تا در آن جماعت داخل شود که «التَّائِبِ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ» این جمله شرایط توبه عام است از معاصی و در حق این جماعت فرموده است «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»^۱ و نیز فرموده است اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ

السَّوْءِ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأَلَيْكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»^۱
و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن ازین معنی که یاد
کرده شد مفهوم می شود و در این باب فرموده است: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى
النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ
الْعُسْرَةِ»^۲ و اما توبه اخص از دو چیز بود یکی از التفات سالک به غیر
مطلوب و به این سبب گفته اند «الْيَمِينُ وَ الشَّمَالُ مُضَلَّتَانِ» و دوم از
عود به مرتبه ای که از آن مرتبه ترقی باید کرد بالتفات بدان مرتبه بر وجه
رضا با قامت در آنچه این جمله ایشان را گناه باشد و به این سبب
گفته اند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» و ایشان را از آن گناه
به توبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت بر قدمات فوات غلطات گذشته و
تضرع به حضرت آفریدگار تعالی و تقدس پاک باید شد «مَنْ تَابَ وَ
أَخْلَصَ سِرَّهُ لِلَّهِ فَاللَّهُ لَهُ» و «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِينَ»^۳



۱- نساء، ۱۷.

۲- توبه، ۱۱۷.

۳- بقره، ۲۲۲.

فصل دوم

زهد

۸

قال الله تعالى: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ»^۱

زهد عدم نقیض رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بدانچه تعلق به دنیا دارد مانند مآكل و مشارب و ملابس و مساکن و مشتہیات و مستلذات دیگر و مال و جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلب که به مرگ از او جدا تواند بود رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل به آن و نه از جهت غرضی یا عوضی که به او راجع باشد و هرکس که موصوف به این صفت باشد زاهد باشد بر وجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که به زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد و بلکه صرف نفس از آن جمله که بر شمردیم بعد از آن که فواید

و تبعات هر یک دانسته باشد او را ملکه باشد و مشوب نباشد با طمعی یا
امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه گردانیدن
این صفت نفس را به زجر باشد از طلب مشتہیات او و ریاضت دادن او به
امور شاقّه تا ترک غرض در وی راسخ شود در حکایات زهاد آمده است
که شخصی سی سال سرگوسفند پخته و پالوده فروخت و از هیچ کدام
چاشنی نگرفت از او سبب این ریاضت پرسیدند. گفت: وقتی نفس من
آرزوی این دو طعام کرد او را به مباشرت اتخاذ این دو طعام با عدم
وصول به آن آرزو مالش دادم تا دیگر میل به هیچ مشتہی نکند و مثل
کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع نجاتی یا ثوابی در آخرت
مثل کسی باشد که از دنائت طبع و پستی همّت روزها تناول طعام نکند با
وفور احتیاج تا در ضیافتی متوقّع طعام بسیار تواند خورد یا کسی که در
تجارت متاعی بدهد و بستاند که بدان سود کند و در سلوک راه حقیقت
منفعت زهد رفع شواغل باشد تا سالک به چیزی مشغول نگردد و از
وصول به مقصد باز نماند.



فصل سیم
فقر

۹

قال الله تعالى: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ»^۱

فقیر کسی را گویند که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و در این موضع فقیر کسی را گویند که رغبت به مال و مقتضیات دنیاوی ندارد و اگر مال به دست آرد به محافظت او اهتمام نکند نه از نادانی یا عجز یا از زجرت یا از غفلت یا سبب طمعی مانند حصول مشتهیات یا سبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت و یا از جهت خوف از عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بلکه از جهت قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال به مراقبت جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب او نشود و به حقیقت این فقر شعبه باشد از زهد قال النبی صلی الله علیه و آله «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمُلُوكِ أَهْلِ الْجَنَّةِ قَالُوا بَلَى قَالَ كُلُّ ضَعِيفٍ مُسْتَضْعَفٍ أَغْبَرَ أَشْعَثَ ذِي طِمْرَيْنِ لَا يُعْبَوُ بِهِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَا بَرَّةَ» و چون گفتند: اگر خواهی بطحا و مکه پر از زر به تو بدهیم گفت: لَا بَلْ أَجُوعُ يَوْمًا فَاسْأَلُكَ وَ أَشْبَعُ يَوْمًا فَاشْكُرْكَ

فصل چهارم ریاضت

۱۰

قال الله تعالى سُبْحَانَهُ: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»^۱

ریاضت رام کردن ستور باشد به منع او از آن چه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آن چه او را بر آن دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی بود از انقیاد و متابعت مقضای قوّه شهوی و غضبی و آن چه بدان دو تعلق دارد و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوای حیوانی و از ردایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت و غیبت غلبه و تعصّب و غضب و حقد و حسد و فجور و انهماك در شرور و غی و آن چه از او حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت عقل و عمل بر وجهی که رساننده او باشد به کمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوّه شهوی کند بهیمی گویند و آن را

که متابعت قوّه غضبی کند سبعی خوانند و آن را که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل این جمله نفس اماره آمده است یعنی اماره بالسوء اگر این رذایل در وی ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی میل به خیر و چون میل به خیر کند از میل به شرّ پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند مران نفس را لوّامه خوانده است و نفسی را که منقاد عقل باشد و طعب خیر او را ملکه شده او را نفس مطمئنّه نامیده است و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول به حق از شواغل ظاهره و باطنه دوّم مطیع گردانیدن نفس حیوانی مر عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال و سوّم ملکه گردانیدن نفس انسانی را به ثبات بر آن چه معدّ او باشد قبول فیض حق تعالی را تا به کمالی که او را ممکن باشد برسد.



فصل پنجم محاسبیت و مراقبت

۱۱

قال الله تعالى: «وإن تُبَدُّوا ما في أنفسكم أو تخفوه
يُحاسبكم به الله»^۱

محاسبیت با کسی که حساب کردن و مراقبت نگاهداشتن بود و مراد از محاسبیت آن است که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد بازپسند که در فضل طاعات بر معاصی با نعمتهائی که حق تعالی در حق او کرامت کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتب در شرح آنقدر که فهم ایشان به آن رسیده است ساخته‌اند با آن که از آن چه هست از دریائی قطره فهم نکرده‌اند و چندین فواید که در قوت‌های نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم و معقولات است به ذات

خود و مدرک محسوسات است و مدبر قوی و اعضا به آلات ایجاد کرده است و بروزی او که از ابتدای خلقت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات ساخته پس اگر فضل طاعات او به این نعمتها و دیگر نعمتها که بر نتوان شمرد چنان که فرموده است: «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا^۱ موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود والا اگر طاعت و معاصی او مساوی باشد بداند که به ازای این نعمتها به هیچ بندگی قیام نکرده است و تقصیر خویش واضح تر یابد و اگر معاصی راجحتر باشد قویل له ثم ویل له پس هر گاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد ازو جز طاعات در وجود نیاید و خویشتن را با آن که جز طاعت نکند مقصر داند و از این جهت فرموده اند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و اگر حساب خود نکند و در معصیت تماوی نماید به وقت آن که به مقتضای ان كان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین^۲ حساب او کنند و در عذاب الیم و خسران عظیم افتد و حینئذ^۳ «و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل»^۳ غاذنا الله من ذلك و اما مراقبت آن است که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسناتی که کرده باطل

۱- ابراهیم، ۳۴ - نحل، ۱۸.

۲- انبیاء، ۴۷.

۳- بقره، ۴۸.

کرده‌اند یعنی ملاحظت احوال خود دایم بکند تا بر معصیتی اقدام ننماید
نه در آشکار و نه در پنهان و شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد نه
قوی و نه ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر خود بدارد «وَأَعْلَمُوا أَنَّ
اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ»^۱ تا آن گاه که به مرتبه وصول به
مطلب رسد وَ اللَّهُ يُوفِّقُ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِنَّهُ هُوَ اللَّطِيفُ
الْخَبِيرُ

فصل ششم
تَقْوَى

۱۲

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقِيكُمْ»^۱
تقوی پرهیز باشد از معاصی به بیم از خشم خدای تعالی و دوری از او
هم چنان که بیمار را که طالب صحّت باشد از تناول آن چه در آن مضرت
باشد و آن چه را اقدامش مقتضی مزید بیماری او باشد پرهیز باید کرد تا
علاج او دست دهد و درمان بیماری او منجح آید همچنین ناقصانی را که
طالب کمال باشند از هر چه منافی کمال باشد یا مانع حصول آن یا سالک
را شاغل از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا آن چه
مقتضی وصول باشد یا معاون در سلوک بود مفید و مؤثر باشد «وَ مَنْ
يَتَّقِ اللهُ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»^۲ به
حقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگر تحاشی از

۱- حجرات، ۱۳.

۲- طلاق، ۲ و ۳.

معاصی سیّم طلب قربت و شرح هر یک از این سه به تمام در این رساله
مختصر به جای خود بیان خواهد شد و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و
ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که درین مختصر ذکر توان نمود و
غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد بلی مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ
وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ^۱

باب سیّم

در سیر و سلوک در طلب کمال و بیان احوال سالک و آن مشتمل

شش فصل است:

فصل اوّل در خلوت

فصل دوّم در تفکّر

فصل سیّم در خوف

فصل چهارم در رجاء

فصل پنجم در صبر

فصل ششم در شکر

فصل اول خالوت

۱۳

قال الله تعالى: «وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ وَ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا»^۱

در علوم حقیقی مقرر شده است که هزوات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم بود یکی آن که وجود آن فیض به یقین و بی شک تجویز داند و دیگر آن که داند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم مقارن استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم شد و تقدیر داده آمد گوئیم طالب کمال را بعد از حصول استعداد رفع ازاله موانع واجب باشد و معظم موانع مشاغل مجازی باشد که نفس را بالتفات به ما سوی الله مشغول دارند و از اقبال کلی بر وصول به مقصد

حقیقی بازدارند و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشند یا دیگر قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند به دیدن صورتهایی که بیننده را به مشاهدت او رغبت افتد و شنیدن صوتهای مناسب و همچنین در بویها و طعمها و ملموسات اما حواس باطنه شاغل باشند به تخیل صورتهای و حالتها که خاطر بدان ملتفت باشد یا به توهم محبتی یا مبغضتی یا تعظیم مسرتی یا تحقیر مضرتی یا انتظامی یا عدم انتظامی یا به تذکر حال گذشته یا به تفکر در اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل به سبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا خیانتی یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید قهر بر عدوی یا حذر از مولمی باشد.

اما افکار مجازی شاغل تفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و بالجمله هر چه به اشتغال بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارتست از ازاله این جمله موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که همی از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض گرداند تا او را جذب به آن چه ملایم آن قوی باشد و دفع از آن چه غیر ملایم بود تحریک نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند و آن فکرها را بود که غایات آن راجع با مصالح معاش و معاد باشد اما مصالح معاش مرامور فانیه باشند و اما مصالح معاد فانی باشد. اما مصالح معاد اموری باشد که غایات آن حصول لذات باقی باشد

نفس طالبرا و بعد از زوال موانع ظاهره و خالی کردن باطن از اشتغال به ما
سوی الله باید که به همگی همّت و جوامع نیت اقبال کند برتر صد سوانح
غیبی و ترقب واردات حقیقی و آن را تفکر خوانند و آن در فصلی مفرد
ایراد کرده شود و آن این است.

فصل دویم
تفکر

۱۴

قال الله تعالى سبحانه: «أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»^۱
هر چند در معنی تفکر وجود بسیار گفته‌اند خلاصه همه وجوه آن است که تفکر سیر باطن انسانی است از مبادی به مقاصد و نظر را همین معنی گفته‌اند در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان به مرتبه کمال نتواند رسید الا به سیری و به این سبب گفته‌اند اول واجبات تفکر و نظرات است و در تنزیل حث بر تفکر زیاده از آن است که بر توان شمرد «وَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۲ و در حدیث آمده است تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً و بیاید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و النفس است و سیر استدلال

۱- روم، ۸.

۲- رعد، ۳- نحل، ۱۱ و ۶۹- روم، ۲۱- زهر، ۴۲- جائیه، ۱۳.

است از آیات هر دو یعنی از حکمت‌هایی که در هر ذره از ذرات هر یکی از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره کرده شود «سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنََّّهُ الْحَقُّ»^۱ و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه جز اوست بر مبدعات او «لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۲ تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد و اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی که سوی الله باشد چنان که هست و حکمت در وجود هر یکی به قدر استطاعت انسانی حاصل شود مانند علم هیئت افلاک و کواکب و حرکت و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیئت عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان به حسب صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی حرکت هر یک و آن چه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مباینات و مخالفات و خواص و مشارکات و آن چه بدین جهت تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن و اما آیات انفس و آن معرفت ابدان و انفس است و آن معلوم شود به علم تشریح اعضای مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع هر یک و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هر یک و

۱- فصلت، ۵۳.

۲- فصلت، ۵۳.

جوارح و معرفت قوی و افعال هر یک و احوال مانند صحّت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط آن برآیدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد و این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آن است و اما مقاصد و آن چه منتهای سیر باشد در آخر فصول و ابواب معلوم شود و آن وصول باشد به نهایت مراتب کمال.

فصل سیم خوف و حزن

۱۵

قال الله سبحانه و تعالی: «وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱
علما گفته‌اند الحزن علی مافات و الخوف ممّا لم یأت پس
حزن عبارت باشد از تآلم باطن به سبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذّر
باشد یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیه که تلافی آن متعذّر باشد و
خوف عبارت بود از تآلم باطن به سبب توقّع مکروهی که اسباب حصول
آن ممکن الوقوع باشد یا توقّع فوات مطلوبی و مرغوبی که تلافی آن
متعذّر بود پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون به ظنی
غالب آن را انتظار مکروه نیز خوانند و تآلم زیادت باشد و اگر تعذّر وقوع
اسباب معلوم باشد و تآلم حاصل آن را خوفی خوانند که سبب آن
مالیخولیا باشد و خوف و حزن ارباب سلوک از فایده‌تی خالی نباشد چه
حزن اگر به سبب ارتکاب معاصی باشد یا به سبب فوات مدّت گذشته در

عطلت از عبادت یا در ترک سیر در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم توبه باشد و خوف اگر از سبب ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن به درجه ابرار باشد موجب جهد نمودن در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد «ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ^۱ بِهِ عِبَادَهُ» و کسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد از اهل قساوت باشد «فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۲ و هر امن که در این مقام به سبب زوال این خوف بود مقتضی هلاک باشد

«أَفَأَمَّنُوا بِمَكْرِ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»^۳ اما اهل کمال ازین خوف و حزن مبرا باشند «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۴ و هر چند به حسب لغت خوف و خشیت به یک معنی است در عرف این طایفه میان هر دو فرق است که خشیت به علما خاص است که «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۵ و بهشت ایشان خاص است «ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ» و خوف از ایشان منتفی است «لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۶ پس خشیت استشعاری

۱- زمر / ۱۶.

۲- زمر، ۲۲.

۳- اعراف، ۹۹.

۴- یونس، ۶۲.

۵- فاطر، ۲۸.

۶- یونس، ۶۲.

باشد که به سبب شعور به عظمت و هیبت حق عزّ و علا و وقوف بر نقصان خود و قصور از بندگی حق و یا از تخییل ترک ادب در عبودیت یا از اخلال به طاعت لازم آید پس خشیت خوفی خاص باشد «و یخشون ربّهم و یخافون سوء العذاب» دلیل است بر آن و رهبت به خشیت نزدیک است «هدی و رحمة للذین هم لربّهم یرهبون» و سالک چون به درجه رضا رسد خوف او بامن بدل شود «اولئک لهم الامن و هم مهتدون» نه او را از هیچ مکروهی کراهیت باشد و نه به هیچ مطلوبی رغبت بود و این امن از سبب کمال بود چنانکه امن مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا آنکه که به نظر وحدت متجلی شود و آن گاه از خشیت اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثر بود

فصل چهارم
رجاء

۱۶

قال الله سبحانه و تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ
جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ»
هرگاه مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و
طالب را ظن باشد به تحصیل حصول اسباب آن مطلوب فرحی که از
تصور حصول آمیخته با توقع حصول در باطن او حادث شود رجا خوانند
و اگر داند که متقین باشد که اسباب ساخته است و متوقع واجب الوقوع
است در مستقبل آن را انتظار مطلوب خوانند و هر آینه فرح در آن
صورت زیادت باشد و اگر ساختگی اسباب حصول معلوم و مظنون
نباشد آن را تمنی خوانند و اگر تعدّر حصول اسباب معلوم و مظنون نباشد
و توقع حصول باقی آن رجا ارباب غرور و حماقت باشد و خوف و رجا
متقابلانند و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه
رجا باعث باشد بر ترقی در درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق
وصول به مطلوب «يَرْجُونَ تَجَارَةً لَّنْ تَبُورَ لِيُؤْفِيَهُمْ وَأَجُورَهُمْ
وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد به مغفرت و

عفو باری سُبْحَانَهُ و تعالی و ثقت به رحمت او «أَوْلَيْكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ» و در حصول به مطلوب او بموجب توقع فرموده است «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي» و عدم رجا در این مقام باعث یأس و قنوط باشد «إِنَّهُ لَا يَيْئَاسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» و ابلیس به سبب این یأس هدف لعنت ابدی شد «لَا تَقْتَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ أَمَا چون سالک به مرتبه معرفت رسد رجاء او منتفی شود به سبب آن که و اندک هر چه بایسته است ساخته است و آن چه نساخته‌اند نبایسته است و با این تصوّر اگر رجا باقی باشد عاید با جهل باشد به تمامی آن چه در بایست و در نبایست باشد یا با شکایت از مسبب الأسباب جهة حرمان از مطلوب و از فضل گذشته و این فصل معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا» چه از استماع آیات وعد و وعید و تفرّس دلایل تقصان و کمال و توقّع وقوع هر یکی بدل از یکدیگر و تصوّر آن که انتها سلوک یا وصول باشد به مقصد یا لا وصول و حرمان رجاء مقارن خوف لازم آید و ترجیح یک طرف بر دیگری ممکن نباشد «لَوْ وَزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاءُهُ لَأَعْتَدَ لَهُ» که چه اگر رجا را ترجیح دهند امنی نه به جایگاه لازم آید «أَقَامِنُوا مَكْرَ اللَّهِ» و اگر خوف را ترجیح دهند یأسی موجب هلاکت لازم آید «إِنَّهُ لَا يَيْئَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

فصل پنجم

صبر

۱۷

قال الله سبحانه و تعالى: «وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»
صبر در لغت حبس نفس است از جزع به وقت وقوع مکروه و لابد آن
منع باطن باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاهداشتن
اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس
نفس است بر سبیل تجلّد و اظهار ثبات در تحمّل تا ظاهر حال او به
نزدیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» دویم صبر زهاد و
عبّاد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهة توقع ثواب آخرت «إِنَّمَا يُؤَفِّي
الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» و سیّم صبر عارفان چه بعض
ایشان التذاذ یابند به مکروه از جهت تصوّر آنکه معبود جلّ ذکره ایشان را
به آن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و به تازگی ملحوظ
نظر او شده اند «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ زَاغِعُونَ أَوْلَيْكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ» و در آثار آورده‌اند که جابر بن عبدالله انصاری که یکی از اکابر صحابه بود در آخر عمر به ضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر به عیادت او رفت و از حال او سؤال نمود. گفت: در حالتی‌ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست‌تر دارم. محمد گفت: که من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست‌تر دارم و اگر جوان دارد جوانی دوست‌تر دارم و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگانی را دوست‌تر دارم. جابر چون این سخن شنید بر روی محمد بوسه داد و گفت: صدق رسول الله که مرا گفت: یکی از فرزندان مرا ببینی همانم من «وَهُوَ يَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْرًا كَمَا يَبْقَرُ الثَّوْرُ الْأَرْضَ» و به این سبب او را باقر علوم الاولین و الاخرین گفتند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است و محمد در مرتبه رضا و بعد ازین شرح رضا گفته آید انشاءالله تعالی.

فصل ششم

شکر

۱۸

قال الله تعالى سُبْحَانَ: «وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ»

شکر در لغت ثناست بر منعم به ازای نعمت‌های او چون معظم نعمتها بل جمله نعمتها از حق تعالی است پس بهترین چیزی مشغول بودن به شکر او تعالی باشد و قیام شکر بسه چیز لازم آید یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست و دوّم شادمانی به وصول آن نعمتها به او و سیّم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم به قدر امکان و استطاعت و آن به محبّت او باشد در باطن و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که به او لایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام به آن چه به قیاس با منعم به آن قیام باید نمود از مکافات طاعت یا اعتراف به عجز قال الله تعالی: «لَإِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَفِي الْخَيْرِ الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ» چه سالک به هیچ حالی از احوال از امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم

صبر باید نمود و همچنان که به ازای صبر جزع است به ازای شکر کفران است و کفر نوعی از کفران است «وَلِئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» و از این جا معلوم شود که درجه شکر از درجه صبر عالی تر است و چون شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضای دیگر که هر سه نعمت اوست و قدرت براستعمال هر یکی نعمت دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد بدین نعمتها هم شکری دیگر باید گذارد و سخن دراز گردد و آن به که شکر، همچنان باشد که در اوّل و انتها به عجز باشد و اعتراف به عجز از شکر آخر مراتب شکر است چنانکه اعتراف به عجز از ثنا بزرگترین ثناست و به این سبب گفته است «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ» و به نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام مجازات و مکافات منعم و آن کسی که در مقام بندگی به محلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمدن که همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی.

بَابِ چہارم

در ذکر احوالی کہ مقارن سلوک حادث شود تا آن گاہ کہ وُصول بہ مقصد باشد و این مشتمل بر شش فصل است:

فصل اوّل در ارادت

فصل دوّم در شوق

فصل سیّم در محبّت

فصل چہارم در معرفت

فصل پنجم در یقین

فصل ششم در سکون

فصل اول ارادات

۱۹

قال الله تعالى سبحانه: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»^۱

پارسی ارادت خواستن است و آن مشروط به سه چیز باشد شعور به مراد و شعور به کمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل اموری که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول به مراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آن را شوق خوانند و شوق پیش از وصل باشد و اگر وصول به تدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود آن را محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر به وقت تمامی اصول و انتهای سلوک باشد و اما

۱- سورة كهف، آیه ۲۸.

ارادت مقارن سلوک بر وجهی و اعتباری مقتضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت منقطع شود به سبب وصول یا علم به امتناع وصول سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد به اهل نقصان خاص بود و اما اهل کمال را ارادت عین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت درختی است که آن را طوبی خوانند هر کسی را آرزویی بود مراد و آرزوی او را معاً از آن درخت بوی رسانند بی هیچ تاخیری و انتظاری و نیز گفته‌اند که بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان ثواب ایشان باشد و این سخن مؤکد آن است که بعضی را ارادت عین مراد باشد چه کسی که در سلوک به مرتبه رضا رسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان که طالب این مرتبه بوده گفته است: «لَوْ قِيلَ لِي مَا تُرِيدُ أَقُولُ أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدُ»

فصل دوم شوق

۲۰

قال الله سبحانه و تعالی: «وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ»

شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت بود آمیخته به آلام
مفارقت و در حال سلوک بعد از اشتداد ارادت شوق ضروری باشد و
باشد که پیش از سلوک چون شعور به کمال مطلوب حاصل شود و قدرت
سیر به آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیر و شوق حاصل شود
و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر
کمتر تا آنکه به مطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود از
شائبه الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت باشد که مشاهده محبوب را
شوق خوانند و آن به این اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و به آن مرتبه
هنوز نارسیده

فصل سیم
محبّت

۲۱

قال الله سبحانه و تعالی: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ
اللهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ»
محبّت ابتهاج باشد به حصول کمالی یا تخیل حصول کمال مضمون یا
محقق که در مشعور به باشد و به وجهی دیگر محبّت میل نفس باشد بدان
چه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت ادراک
ملایم است یعنی نیل کمال پس محبّت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد
و محبّت قابل شدت و ضعف است اول مراتب او ارادت است چه ارادت
بی محبّت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق و با وصول تمام که ارادت و
شوق منتفی شود محبّت غالب تر شود و مادام که از مغایرت طالب و
مطلوب اثری باقی باشد محبّت ثابت بود و عشق محبّت مفرط باشد و
باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و به اعتبار متغایر و چون این اعتبار
زایل شود محبّت منتفی گردد پس آخر و نهایت محبّت و عشق اتحاد

باشد و حکما گفته‌اند که محبت یا فطری بود یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبتی است که مقتضی حرکت اوست و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی می‌کند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین محبت دیگر از احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات نیز چنان که در مغناطیس آهن را و در نبات زیاده از آن چه در مرکبات باشد به سبب آن که بر طریق نمو و اغذا و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت بر آن چه در نبات باشد مانند الفت و انس به مشاکل و رغبت به تراوج و شفقت بر فرزند و ابنای نوع و اما محبت کسی اغلب در نوع انسان بود و سبب آن از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و همی باشد یا حقیقی و دوّم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنان که محبت دنیا وی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیّم مشاکله جوهر و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع باشند و به اخلاق و شمایل و افعال یکدیگر مبتهج شوند و یا خاص بود میان اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب ترکیب مذکور ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد چنان که عارف را با آن که لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق به او می‌رسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید به مبالغت تراز دیگر محبتها و معنی «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» اینجا

روشن گردد و اهل ذوق گفته‌اند که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با تصوّر رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصوّر هیبت اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و به استقرار وصول اقتضای انس و با فراط انس اقتضای انبساط و باثقت به عنایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصوّر قصور و عجز خود و کمال او و احاطت قدرت او اقتضای تسلیم و بالجمله محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد آن گاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه معشوق را پسندد و هیچ خود را نبیند و کل ما سوی الله نزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر به آن برسد که از همه اعراض نمایند و توجه به او کنند.

وَالِیَّ اللَّهُ یُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا

فصل چهارم معرفت

۲۲

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ
الْمَلَكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ»

پارسی معرفت شناخت باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلندترین
از مراتب خداشناسی است چه خدای شناسی را مراتب بسیار است و
مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده
باشند که موجودی هست که هرچه به او برسد ناچیز شود اثر او در آن چه
محاذی او باشد ظاهر گردد و چندان که از او بردارند هیچ نقصانی در او
نیاید و هرچه از او جدا شود برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش
خوانند و در معرفت باری تعالی کسانی که به این مثبت باشند مقلدان
خوانند مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده اند در این باب موقوف
بر حجّتی و بعضی که به مرتبه بالای این جماعت باشند کسانی باشند که

روشن گردد و اهل ذوق گفته‌اند که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با تصوّر رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصوّر هیبت اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و به استقرار وصول اقتضای انس و با فراط انس اقتضای انبساط و باثقت به عنایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصوّر قصور و عجز خود و کمال او و احاطت قدرت او اقتضای تسلیم و بالجمله محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد آن گاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه معشوق را پسندد و هیچ خود را نبیند و کل ما سوی الله نزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر به آن برسد که از همه اعراض نمایند و توجه به او کنند.

وَالِیَّ اللهُ یُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

فصل چهارم معرفت

۲۲

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ
الْمَلَكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ»

پارسی معرفت شناخت باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلندترین
از مراتب خداشناسی است چه خدای شناسی را مراتب بسیار است و
مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده
باشند که موجودی هست که هرچه به او برسد ناچیز شود اثر او در آن چه
محاذی او باشد ظاهر گردد و چندان که از او بردارند هیچ نقصانی در او
نیاید و هرچه از او جدا شود برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش
خوانند و در معرفت باری تعالی کسانی که به این مثبت باشند مقلدان
خوانند مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده‌اند در این باب موقوف
بر حجتی و بعضی که به مرتبه بالای این جماعت باشند کسانی باشند که

از آتش دود به ایشان رسد و دانند که این دود از چیزی میآید پس حکم کنند به موجودی که دود اثر اوست و در معرفت کسانی که به این مثبت باشند اهل نظر باشند که به برهان قاطع دانند که صانعی هست چه آثار قدرت او را بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش به حکم مجاورت اثری احساس کنند و به آن منتفع شوند و در معرفت کسانی که به این مرتبه باشند مؤمنان به غیب باشند و صانع را شناسند از ورای حجاب و بالای این مرتبه کسانی مشابت باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ و انضاج و غیر آن و این جماعت به مثبت کسانی هستند که در معرفت لذت معرفت دریابند و بدان مبتهج شده باشند و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند و به توسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کند و این جماعت در معرفت به مثبت اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب عارفان دارند و ایشان را اهل یقین خوانند و ذکر یقین و اهل یقین بعد از این گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معاینه باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط خاص به ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسی که به آتش سوخته و ناچیز گردد.

فصل پنجم الْیَقِینِ

۲۳

مِنْ أَوَّلِ مَا أُوتِيْتُمْ الْيَقِينَ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى: «و بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»

و در حدیث آمده است که «مَنْ أُعْطِيَ الْيَقِينَ وَ مَنْ أُوتِيَ حَظَّهُ مِنْهُ لَا يُبَالِ بِمَا أَنْتَقَصَ مِنْ صَلَوَاتِهِ وَ صَوْمِهِ»

یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن به حقیقت مؤلف بود از علم به معلوم و از علم به آن که خلاف آن علم اول مُحال باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه فرموده است «لَوْ تَعَلَّمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» و دیگر گفته است «وَ تَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ وَ در مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشاهده هر چه در نظر آید به توسط نور آتش به مثبت علم الیقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه

قابل اضائت باشد به مثبت عین الیقین و تاثیر آتش در آن چه بدو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف بماند حقّ الیقین و جحیم هر چند عذاب است امّا چون نهایت وصول به او انتفای هویت و اصل است رؤیت او از دور و نزدیک و دخول در او که انتفای غیر اقتضا کند به ازای این سه مرتبه است والله اعلم بحقایق الأمور

فصل ششم
سکون

۲۴

قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بی خبر باشد و آن را غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بوده باشد وقت وصول به مطلوب و آن را اطمینان خوانند و حالی که در میان این دو سکون بوده باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفتست که مقارن وصول باشد و به این سبب گفته‌اند «لَوْ تَحَرَّكَ الْغَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْمُحِبُّ هَلَكَ»

و از این مبالغت‌تر نیز گفته‌اند و آن این است «لَوْ نَطَقَ الْغَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَتَ الْمُحِبُّ هَلَكَ» این است احوال سالک تا آن گاه که

و اصل شود والله اعلم

قابل اضائت باشد به مثبت عین الیقین و تاثیر آتش در آن چه بدو رسد
تا هویت او محو کند و آتش صرف بماند حقّ الیقین و جحیم هر چند
عذاب است اما چون نهایت وصول به او انتفای هویت و اصل است
رؤیت او از دور و نزدیک و دخول در او که انتفای غیر اقتضا کند به ازای
این سه مرتبه است والله اعلم بحقایق الأمور

فصل ششم
سکون

۲۴

قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بی خبر باشد و آن را غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بوده باشد وقت وصول به مطلوب و آن را اطمینان خوانند و حالی که در میان این دو سکون بوده باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفتست که مقارن وصول باشد و به این سبب گفته‌اند «لَوْ تَحَرَّكَ الْغَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْمُحِبُّ هَلَكَ»

و از این مبالغت‌تر نیز گفته‌اند و آن این است «لَوْ نَطَقَ الْغَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَتَ الْمُحِبُّ هَلَكَ» این است احوال سالک تا آن گاه که

و اصل شود والله اعلم

باب پنجم

در ذکر حالهائی که اهل وصول را سانح شود و آن مشتمل

فصل است:

فصل اوّل در توکل

فصل دوّم در رضا

فصل سیّم در تسلیم

فصل چهارم در توحید

فصل پنجم در اتّحاد

فصل ششم در وحدت

فصل اول توکل

۲۵

قال الله سبحانه و تعالی: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ

مُؤْمِنِينَ»

توکل کار با کسی وا گذاشتن باشد و در این موضع مراد از توکل بنده است در کاری که از او صادر شود یا او را پیش آید چون وی را یقین باشد که خدای تعالی از او داناتر است و تواناتر با او واگذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار را میسازد و به آن چه او تقدیر کند و کرده باشد خرسند و راضی باشد «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ» و خرسندی او به آن چه خدا کند و سازد و به آن حاصل شود که تأمل کند در حال گذشته خود که اول بی خبر او را در وجود آورد و چندین حکمت در آفرینش او پیدا کرده که به همه عمر خود هزار یک آن را نتواند ساخت و او را پیرورانید و از اندرون و بیرون و کارهائی که بدان توانست بودن و به آن از نقصان به کمال توانست رسیدن بی التماس و

مصلحت دید او بساخت تا بداند که آن چه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او بیرون نخواهد بود پس بر او تعالی شأنه اعتماد کند و اضطراب در باقی نکند و او را یقین حاصل شود که آن چه باید ساخت خدای تعالی سازد اگر او اضطراب کند و اگر نکند چه

«مَنْ انْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ كُلَّ مَوْنَتِهِ وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» و توکل نه چنان بود که دست از همه کارها بازدارد و گوید که با خدای گذاشتم بل چنان بود که بعد از آنکه به او یقین شده باشد که هر چه جز خداست آن از خداست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع می شود به حسب شروط و اسباب چه قدرت و ارادت خدای تعالی به چیزی که تعلق گیرد دون چیزی لامحاله بحسب شرطی و سببی که مخصّص باشد به آن چیز تعلق گیرد پس خویشتن و علم و قدرت و ارادت خویشتن را همه از جمله اسباب و شروط شمرد که مخصّص ایجاد بعضی از امور باشند که او آن امور را نسبت به خود می دهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او از شروط و سبب وجود آن است مجدتر باشد مانند کسی که به توسط او کاری که مخدوم و موجد و محبوب او خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن کار را اگر نسبت با موجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت به شرط و سبب دهد قدر در خیال آید و چون به نظر راست تصوّر کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را که گفته اند:

«الْأَجْبَرُ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» معنی محقق شود پس خود را در افعالی که منسوب به اوست متصرف فاعل به آلات و به حقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت به فاعلیت و دیگر نسبت به آلت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک توسط خود کند یا کرده باشد و این به غایت دقیق باشد و جز به ریاضت قوه عاقله بدان مقام نتوان رسید و هر کس که بدان مرتبه رسد به یقین داند که مقدر همه موجودات یکی است که هر امری که حادث خواهد شد در وقتی خاص به شرط و آلتی و سببی خاص ایجاد کند و تعجیل را در طلب و تأنی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب داند تا از دل تنگی به امور عالم خلاص یابد تا آن که در ترتیب به آن چه به او خاص باشد از غیر او مجدتر باشد و به حقیقت معنی «الَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ» تصور کند و آن گاه آن کس از جمله متوکلان باشد و این آیه در حق او و امثال او منزل است «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»

فصل دوم
رضا

۲۶

قال الله سبحانه و تعالی: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ
لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ»

رضا خوشنودی است و آن ثمرهٔ محبت است و مقتضی عدم انکار است چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب او ایمن شوند و اهل حقیقت را مطلوب این باشد که از خدای تعالی راضی باشند و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگانی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را به دیگری ترجیح نهند چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است و محبت باری تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد پس بر ارادت و بر مراد او هیچ مزیدی نطلبند و هر چه پیش ایشان آید بدان راضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه باز گفته‌اند که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر «لَمْ يَقُلْ لِشَيْءٍ كَانَ لَيْتَهُ لَمْ يَكُنْ وَلَا لِشَيْءٍ لَمْ يَكُنْ لَيْتَهُ كَانَ» و

از بزرگی پرسیدند که از رضا در خود چه اثر یافته‌ای گفت که از مرتبه رضا بوئی به من نرسیده است و مع ذلك اگر از ذات من پلی بر دوزخ سازند و خلائق اولین و آخرین را بر آن پل گذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند ابدأ در دل من در نیاید که چرا حظ من تنها این است به خلاف حظوظ دیگران و هر کس که تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مراد او به حقیقت آن باشد که واقع شود و از این جا گفته‌اند که هر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آن گاه حاصل شود که رضای بنده از خدای حاصل شود «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» پس مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور واقع باشد کائناً من کان در خاطر او آید یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبه رضا بی نصیب باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست و نبایست نباشد بلکه بایست و نبایست او همه بایست باشد «وَ رِضْوَانٌ مِّنَ اللهِ أَكْبَرُ» دربان بهشت را رضوان ازان خوانده‌اند گفته‌اند: «الرِّضَا بَابُ اللهِ الْأَعْظَمُ» چه هر کس که به رضا رسید به بهشت رسید و در هر چه نکرد به نور رحمت الهی نکرد «وَ الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ» چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر بر امری از امور انکار باشد آن امر را وجود مُحال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از همه راضی باشد نه بر هیچ غائت متأسف و نه بر هیچ حادث مبتهج

گردد إِنَّ ذَلِكَ لِمَنْ عَزَمِ الْأُمُورِ

فصل سیم
تسلیم

۲۷

قال الله سبحانه وتعالى: «فلا وربك لا يؤمنون حتى
يُحكّموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدون في أنفسهم حرجاً
مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»

تسلیم باز سپردن باشد و در این موضع مراد از تسلیم آن است که هر
چه سالک آن را نسبتی به خود کرده باشد آن را با خدای سپارد و این
مرتبه بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کاری که با خدای می گذارد به
مثابت آن است که او را وکیل می کند پس تعلق خود را به آن کار باقی
می داند و در تسلیم قطع آن تعلق می کند تا هر امری که او را به خود
متعلق می شمرد همه را متعلق به او داند و این مرتبه بالای مرتبه رضا
باشد چه در مرتبه رضا هرچه خدا کند موافق طبع او باشد و در این مرتبه
طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای سپرده باشد او را
طبعی نمانده باشد تا آن را موافقی و مخالفی باشد «لَا يَجِدُوا فِي

أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ از مرتبه رضا باشد وَيَسَلُّمُوا تَسْلِيمًا»
از بالای آن مرتبه و چون محقق سالک به نظر تحقیق نکرده خود را نه حدّ
رضا دارد و نه حدّ تسلیم چه در هر دو خود را به ازای حق تعالی مرتبه
نهاده است تا او راضی باشد و حق مرضی عنه و او مودّی باشد و حق
قابل و این عبارات آنجا که توحید باشد منتفی شود.

فصل چهارم
توحید

۲۸

قال الله تعالى سُبْحَانَهُ: «وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ»
توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید به معنی اوّل شرط باشد
در ایمان که مبدء معرفت بود به معنی تصدیق با آن که خدای تعالی یکی
است اِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ و به معنی دوّم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان
حاصل شود و آن چنان بود که هر گاه که موقن را یقین شود که در وجود
جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او را هم وجود به انفراد او نیست
پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را با
یکی کرده باشد در سرّ خود از مرتبه وَحْدَهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ فِي اللُّوْهِيَّةِ
بدان مرتبه رسیده که وَحْدَهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ فِي الْوُجُودِ و در این مرتبه
ما سوی الله حجاب او شود و نظر به غیر الله شرک مطلق شمرد و به زبان
حال گوید «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
خَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

فصل پنجم اتحاد

۲۹

قال الله تعالى سبحانه:

« لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ »

توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن آنجا و لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ و این جا لا تدع مع الله إلهاً آخر چه در توحید شایبه تکلفی هست که در اتحاد نیست پس هر گاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا به وجهی بدوئی التفات ننماید به اتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً بل آن است که همه او را ببینند بی تکلف آن که گوید هر چه جز اوست از اوست پس همه یکی است بل چنانکه به نور تجلی او تعالی شانه بینا شود غیر او را نبیند بیننده و دیده و بینش نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین جلاح که گفته است:

بَيْنِي وَ بَيْنِكَ اِتِّىُّ يُنَازِعُنِي وَ اَنْتِى فَارَفَعُ بِفَضْلِكَ اِتِّىُّ
مِنَ الْبَيْنِ

مستجاب شد این است او از میان برخاست تا توانست گفت:

اَنَا مَنْ اَهْوَى وَ مَنْ اَهْوَى اَنَا وَ در این مقام معلوم شود که آن کس
که گفت اَنَا الْحَقَّ وَ آن کس که گفت «سُبْحَانِي مَا اَعْظَمَ شَأْنِي نَه
دعوی آلهیت کرده‌اند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود
کرده‌اند و هو المطلوب

فصل ششم وحدت

۳۰

قال الله سبحانه: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»
وحدت یگانگی است و این بالای اتحاد است چه از اتحاد که به معنی
یکی شدن است بوی کثرت آید و در وحدت آن شایبه نباشد و آنجا
سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و
نقصان و کمال همه منعدم شود که «إِذَا بَلَغَ الْكَلَامَ إِلَى اللَّهِ فَأَمْسِكُوا»

باب ششم
فنا

۳۱

قال الله تعالى: «كُلُّشَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»

در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب
نباشد کلشیء هالک الاوجهه و اثبات این سخن و بیان هم نباشد و
نفی این سخن و بیان هم نباشد و اثبات و نفی متقابلانند و دوئی مبدء
کثرت است آنجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و
نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد و این را فنا خوانند که معاد خلق با فنا
باشد همچنانکه مبدء ایشان از عدم بود کما بدهء کمم تعودون و معنی
فنا را حدی با کثرت است «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ
ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» فنا به این معنی هم نباشد هرچه در نطق آید و
هرچه در وهم آید و هرچه عقل بدان رسید جمله منتفی گردد «إِلَيْهِ
يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»

این است آنچه درین مختصر خواستیم که ایراد کنیم و اینجا سخن
منقطع شود. والسلام علی من اتبع الهدی